

الفتح المبين

مفوضات سلطان في تظهير كتاب خطابات الأمير بركة خان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الفتح المبين

الفتح المبين

الفتح المبين

الفتح المبين

الفتح المبين

الفتح المبين

الفتح المبين

الفتح المبين

الفتح المبين

الفتح المبين

الفتح المبين

[illegible]

۱۱۰۰ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۰۱ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۰۲ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۰۳ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۰۴ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۰۵ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۰۶ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۰۷ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۰۸ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۰۹ هجری قمری که در این سال
 ۱۱۱۰ هجری قمری که در این سال

۵
مطالعت علی گفته و بالغ بدائع خالقند چرخ راه ساکنان طربین ریاست و مکاری کن و بشماره شش
آن غلی خوشیم و یاد از غمخوار بهیای پدر پیر از آن سنه زنده جوان محبت میدد از کمال تخطئه خوش خرام
خاصه با که پدرش آن بقدر رنگ و نعل مرسله آخته یکی خوابد رسید بخوبی کرده بنویسد رفته فرزند علیجا
والی انبه مرسله آن فرزند بذاتقه پدر پر خورشیدوار آمد برای نام انبه گشام استد عاموده اند چون آن فرزند
چودیت طبع دارند و او از تکلیف پدر پر چرامی شوند بجه حال شد ما رسد رسا لباس ناسید بر رفته
فرزند علیجا مزه که چتری بریانی شاد زمستان بیاد می آید ایمنی که قبولی اسلام خان بآن میر بخندم
که سلیمان بر بانی پیر از شما بکیرم اما شفقت پدری آفتنا کرد اگر از شاگردان او کسی مهارت این فن
داشته باشد طلب آید و الا خوشار و زنی که بیایند و بخورند و بخوراند طلبت خوشا و قتی و خوبم و درگاه
که باری بر خورد از وصل باری بوس از سرم کیه موزف سیکار موزف و از روز و رفت رفته
فرزند علیجا که فرزند زاده بهادر خوب بر آید و کار و دوشش زنی روز به دار و حالا از تربیت
والا بیلدیش شباید بود صوبه مالوه در صورت اقبال مهم سنتی و تنبیه جا مان بنام فرزند زاده بهادر
بمال خواهد ماند زمان صادر شد که از راجه پوتان عمر راجه بشن سبک که پوایه را همراه خود دارد و کوچی
و غیره اسباب حرکت مطلوبه این مهم از قلعه دار اکبر باد بکیرد و والد بزرگوار را آن وی زین پیرو
راست با سلام آباد عرف شهر اید رفته فرزند سعادت توام علیجا حسن اعلی حضرت میفرمود
که شکار کار بیکار است انسان اگر با موز عقی می تواند برداشت شکاری کارهای دنیا چه بدست که
الدنیام رفته الا حی قذاف شده خود بدست نفیس نفیس چهار کثرتی آخر شب از خوابگاه آمده
باشارتوفین و میکرده باوراد و ملاکت می برداختند و پیش از صبح صادق صادق بعد از آنکه صلاه باجماعت
فصلنامه صبح او کرده به خبر و که در شن تشریف می آوردند و در شن از سعادت بد و فضل آن نامه خسته
بعد بر آمدن چهار کثرتی روز دینوان عام میفرمودند و آن محاسن صبح منصف و آن جنود کمالی میباشند
لی اینده خورید

[illegible]

و فرماندهی میدادند چون شغف پدری در حق آن فرزند قلبی است نه فکری لهذا در نوشتن او را بر لوح
 و لوحه باشد و بر آن سرزندار و خند زینین بود بی اختیاریم در نیفت آنچه باید آمد بر زبان قلم و ابر
 معاف اندر رفته فرزند عالجاء محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم ظاهر و سواری خیلی هلد و تند میرند
 چنانچه سید سابقان برادر ایشان از پافنا دوزندگی را جواب داد و مدتی در جنوبی جنوبی ماند و طری
 سواری دیده اند چرا خلاف آن پسندیده اند بهیست اسبینه خرام بلکه خرامم + زیرا قدرت نیز رجا
 رفقه فرزند سعادت تو ام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم حسن بیک بر آن کار چکله کوزا بر عاریط
 افضل اهل مغزول نشدیم رعایای آنجا و او پیدا دارند و سربک میرند و میکند که ع اگر تومی اندی
 داور و زوادی است محاسبان چون ظلم تمام بنام ما و شما میزنند جزای اعمال حق و سخته با جوا
 سخته آنجا دارند و الا حکم تغییر خواهد شد و عوصن بخوابند اینست رفقه فرزند عالی جاد آنچه معلوم
 میشود مصطفی خلی بیک و دیوان خاص آن فرزند کار با بجزری سرانجام سید به غفیسیت اضافه نصب
 و خطاب خانی اگر بنویسند داده آید آدم مثل طلای میفرستد طست آنچه بر بیتیم و کم و دیم و
 بسیار است و نیست + نیست جز انسان درین عالم که بسیار است نیست + روزی بعد از آن
 مرحوم چند فراغ از او را و وظایف تا ویری دست بدعا برداشته بود یکی از زندای کتبخ سید
 کدام آرزو با قیمت گفت آدم خوب سخن حرف خوبی گفته هر چند جوهر دانت و امانت در
 انسانی خیلی است بهر که حق تعالی کرامت کرده باشد اما بهیست و انصاف آقا را نیز خیلی است
 که نوکر را مرده الحال و از وجهه معاش مقدار احوال فاخ البال دارد و با ضرورت عالم
 تعاون خل انداز اعظم او نشود ع که مزد و خوشدل کند کار بیش رفقه فرزند عالجاء برای
 التماس ای میراث کرده اند اگر چه ضابطه نیست که بکتر از شش هزاری حرمت شود لیکن چون کا
 دست بسته از دست او بر آید و پاس خاطر آن فرزند علاوه آن لهذا دادیم از جهان ای میراث
 که آنجا آورده یکی بگیرد و دیگر این عظمی که موقوف مزیمه اوست بجا آورد رفقه فرزند عالجاء خیر
 مستعدی محال است حصه سپاه آن فرزند بر کنه نکره با واکذاشت نمود و عوصن آن حال و کیز خواهد
 ذمه کشن کاری

اینج اولی و شغف پدری
 سرزندار و خند زینین
 بر لوح و لوحه
 سید سابقان
 از پافنا دوزندگی
 جواب داد
 مدتی در جنوبی
 جنوبی ماند
 طری سواری
 دیده اند
 چرا خلاف آن
 پسندیده اند
 بهیست اسبینه
 خرام بلکه خرامم
 زیرا قدرت
 نیز رجا
 رفقه فرزند
 سعادت تو ام
 محمد اعظم
 حفظه الله
 تعالی و سلم
 حسن بیک
 بر آن کار
 چکله کوزا
 بر عاریط
 افضل اهل
 مغزول نشدیم
 رعایای آنجا
 و او پیدا
 دارند و سربک
 میرند و میکند
 که ع اگر تومی
 اندی داور و
 زوادی است
 محاسبان چون
 ظلم تمام
 بنام ما و شما
 میزنند جزای
 اعمال حق و
 سخته با جوا
 سخته آنجا
 دارند و الا
 حکم تغییر
 خواهد شد و
 عوصن بخوابند
 اینست رفقه
 فرزند عالی
 جاد آنچه
 معلوم میشود
 مصطفی خلی
 بیک و دیوان
 خاص آن
 فرزند کار
 با بجزری
 سرانجام
 سید به
 غفیسیت
 اضافه
 نصب و
 خطاب
 خانی اگر
 بنویسند
 داده آید
 آدم مثل
 طلای می
 فرستد
 طست
 آنچه
 بر بیتیم
 و کم و
 دیم و
 بسیار
 است و
 نیست +
 نیست
 جز انسان
 درین
 عالم
 که
 بسیار
 است
 نیست +
 روزی
 بعد از
 آن
 مرحوم
 چند
 فراغ
 از او
 را و
 وظایف
 تا ویری
 دست
 بدعا
 برداشته
 بود
 یکی
 از
 زندای
 کتبخ
 سید
 کدام
 آرزو
 با
 قیمت
 گفت
 آدم
 خوب
 سخن
 حرف
 خوبی
 گفته
 هر
 چند
 جوهر
 دانت
 و
 امانت
 در
 انسانی
 خیلی
 است
 بهر
 که
 حق
 تعالی
 کرامت
 کرده
 باشد
 اما
 بهیست
 و
 انصاف
 آقا
 را
 نیز
 خیلی
 است
 که
 نوکر
 را
 مرده
 الحال
 و
 از
 وجهه
 معاش
 مقدار
 احوال
 فاخ
 البال
 دارد
 و
 با
 ضرورت
 عالم
 تعاون
 خل
 انداز
 اعظم
 او
 نشود
 ع
 که
 مزد
 و
 خوشدل
 کند
 کار
 بیش
 رفقه
 فرزند
 عالجاء
 برای
 التماس
 ای
 میراث
 کرده
 اند
 اگر
 چه
 ضابطه
 نیست
 که
 بکتر
 از
 شش
 هزاری
 حرمت
 شود
 لیکن
 چون
 کا
 دست
 بسته
 از
 دست
 او
 بر
 آید
 و
 پاس
 خاطر
 آن
 فرزند
 علاوه
 آن
 لهذا
 دادیم
 از
 جهان
 ای
 میراث
 که
 آنجا
 آورده
 یکی
 بگیرد
 و
 دیگر
 این
 عظمی
 که
 موقوف
 مزیمه
 اوست
 بجا
 آورد
 رفقه
 فرزند
 عالجاء
 خیر
 مستعدی
 محال
 است
 حصه
 سپاه
 آن
 فرزند
 بر
 کنه
 نکره
 با
 واکذاشت
 نمود
 و
 عوصن
 آن
 حال
 و
 کیز
 خواهد
 ذمه
 کشن
 کاری

اینج اولی و شغف پدری

قلمی الطریقین بالیو پاریان مسافریں بغارت می برزند و نیز درین باب غفلت ثانی پروانی خلافت طریقت ریاست جهانناپاکتیار
 برگاه در قرب لشکر و دشمنان حال بوده باشد و ای بر حال طریقت و در دست معلوم شود که در میان اخبار
 معبر این سرزندگی رسانند از آنجا که غفلت ثانی پروانی خلافت طریقت ریاست جهانناپاکتیار
 جدیدت بدیعین نمایند و غفلت و غفلت پیشین این سر از رسانند و فوجی مستعد مقرر سازند که استیصال کنند
 این پنج و بن کرده شایرگاه از شر جماعت هر اسمیان پاک سازند شک و عملی تا کی کوارا توان کرد است
 من شکویم زبان کن یا بکرم و باش + ای ز فرست پیچیده بر چه باشی زرد و باش + والد عارقه
 فرزند ارجمند عالیجاه آنجورده ضعیف چینی خوش قماش که اکنون با وجود تلاش هم نیرسد بطریقش
 آورده بودند درین ضمن کرسی چکونه نیز بنظر گذشت برای آن فرزند و پسند فرستادیم شکر هر دو خطبه
 بجا آرد و در ارسال دالی انبه تسلیم فی مافات گوشتد رفقه فرزند عالیجاه یاد داریم که روزی
 بخدمت میان عبداللطیف قدس سره استرلیف فرستیم و در اثنای کلام گفتیم که اگر اجازت باشد
 چندده از مصافات که کون برای مصارفت خانقاه مقرر کرده شود این دو مصراع بر زبان
 صدق ترجمان را نهند ^{نام طایفه} شایرگاه ماراده و دست نهند ازین مازن بیست و یک گفتیم بجز
 اما تقدیم خدمت فقر و ابل ایستد برای خیر و برکت و نیوی و عافیت خود و حصول دعای مرغیت
 و دولت است نه برای نمودن دست گفتند اگر فی الحقیقت ^{نام طایفه} ایستد باطن نیست خیرت نصیحت
 از خصم عا یا که نیکو به مظلومان است کس زیاد از آن بگذارد و او را در و خطیفه برای گوشه نشینان
 متزل که زبان موالی بجهت دریا با نهاده و زو ابائی و بران کس در از سفر سازند و بیا و مظلومان
 نومی برسد که حق سی گفت شود و دست آقیا از حال شعفا کوتاه باشد و فرونی دولت و نعمت شایرگاه
 بتقریب نالسن سندنه چکله کو را این نقل بیاد آمد که بی اختیار این فرزند طلمی شد و والد عارقه فرزند عالیجاه
 دار و خانه تو چانه و دیوانخانه را فوجدار نواح احمد آباد کرده اند و او را تلخات بخویشان و اقربای
 مردار خواهر سپرده مستغنیان بجایستد و اروغنه مذکور بعد الت آن فرزند با اینی بایستد و جمعی ال مردم
 خوار و باش رفیق و یارانش شدن خلوت ایستد و ایند خیر اتم که در وقت خدای اعلان
 مردم در اینجهت است

و بنام هند و از تعمیر مسلمان عرصی بخیر غیر منی سینما بند رفقه فرزند عالیه جاه سند سور عده نیز بحال
 صوبه مالوه و جاگیر ایشان مرحمت شد سابق سر بلند خاں حسن علیخان و کم نصبان مثل نواز خان
 برومی فوجدار آنجا بوده اند آن نورالابصار عامل کارگاه امامت و نگاه شجاعت پناه آنجا بودند
 روزی بحضور اعلی حضرت مذکور شد که رونق خانه و افزایش مال و آبادی محالات جاگیر بعد از خاں
 راجه عبداللہی دیوان خاں موصوف کرده خودش مصروف بجان و دل در امور سرکار و الیاس
 و فی کنایه تا خاں مذکور فرمودند که ما شنیده ایم که شما سنگ پارس در اید از نظر گذرانید عرض کرد که
 خاں را بحضور ایشان و وصف زرافشانی دارم آنحضرت الحمد صد خوانده بر زبان ایشان
 آوردند که باین وصف خود شمار اسم موصوف میدانیم او را بشمار از زانی و ششم آدم و بیش از آن
 خداتر آن باد این کار کیاب نیست آنچه جستم و کم دیدیم بسیار است نیست جز آدم
 درین عالم که بسیار است و نیست ^{آنجا} خاں مذکور آداب بجا آورد رفقه فرزند عالیه جاه شغل عامل
 محال جاگیر آن عالی جاه از فرد مرسله سوانح بخار ظاہر میکرد و غفلت از روز جزا چنان داد و داد
 از دست غفلت داد و داد + رفقه فرزند عالی جاه + ما شمار خوش بخیر و خوش تیز در همه چیز رسیدیم
 بیع از چشم بد رخ خوب را خدا حافظ + محمد بیک خان را تعمیر کردن و شیر انداختن را فوجدار
 سور شده دادن عجب خوانم امور را شخصیت و شعور آدمی است ظهور دارد و سیاهی آدم
 آئینه حال باطن است + اینجا پنج هزار یان سپاسی مثل قطب الدین خاں بوده اند اگر شما
 سید کمال و سید مراد را که در آن صوبه بی اجماعه مقررند تعین میکردید مضائقه نبود بهر تقدیر
 فوجدار می سرکار مذکور مع محالات معموله آن جاگیر ایشان مرحمت شود از نوکران خود و ایشان
 خود بر کرالان دانند بر کارند اما ان الله سیکر یباعد بیک شروانی اگر دوری از ان نورالابصار
 اختیار نکنند ظاہر آنست که این کار نتواند شد و بابت داری و واقف حالی خود عظم نظر معاملات
 ملکی و مالی است ضائع کاران ^{بروزنده} مطلب جو موجود و خوش کرد از ان راست که بنفق حضرت عرس
 آشنایی که نوکران خوب داشتند از همین جهت فتوحات متواتره و مهمات کثرت متفرق بود
 کارهای و غوازی ^{پایانی}

کتب استعانت
 در آن دردی و کتب
 می آید بسیار بسیار
 متن فخر و دل
 تان می نویسی و طبعیت
 طبع و قوت و شجاعت
 متن شفا و معنی سنگ
 در آن دردی و کتب
 عجب است اینجا چنان
 سفل شود و عدم نفقه
 برای خدمت آنجا
 چو در آن شب بستان
 عرس شکیانی
 کن با از حال دلیر
 سراسر با شاه

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما صاحب این فرش آسمان است بر چه تجلیست فضیلت جمال بران ایجاد و آبرو توان
شاه نامه نویسان خوش تحریر تعلیل آن دو کسک را تمام خواهند شد و بر خفته اوران و در کار
ار لا و یاد کار خواهد ماند طبع اگر شیرین بیروی خدمت خود از آنکه مجورنگ خنایر و بهای
از دست گرفته فرزند زاده بهادر علیه بران خود که خان خیر و جنگ نموده زیاده از ضابطه
منصب نخواهد او نظر آرد از توب و برکت و ایمان و اتم چکنی و جزا و کمال شرفان و جمال
و عوار آن بابر آن و سپاه و فیلمان با برکت و انهای بران و دیگران از نظر آن فکر که باید
که نباید ملاحظه شد چنانچه اکثری از آن اسیر کار و آلود آمد شاکم مضاعف اوی با سید جوار و نام
نیکند و بی مصرف صرف بنمایند آنچه در کار بود با نقش ضرورت و دیگر که خود با نیست
فرزند زاده بهادر عرض داشت بعینه از نظر که شد از دو حال خالی نیست ما را با لود و اگر با و باید
و شاد و کن باشد با غلظت آن از بر و دشمن آنچه اصوبت باشد بر کار بر رفته فرزند زاده بهادر
آن نوالا بصار در اکثر عرض داشت میگوید که اقبال اید انصال بران بر نیا و عوار است تا
و با آنچه رفته بهیچ بیاس انصال بهیچ از دشمنان نموده باشد که خلق انسان ضعیف
و افسنده فرد از خدادان خلقت دشمن دوست که دل بر دود و دشمن دوست بهیچ
عظیم الدین سیر محمد عظیم شاه عالم بهادر فرزند زاده حافظ قرآن عظیم و قدیم بعضی کارهای کل
و شوق دیدن آن نور چشم از حد پیش باید که نظر بر کارهای سر کار و آلا و شوق زاده
مجموعه و در فرمان مرشد فلجیان را به نیاست در آن جا داشته خود با فیل خانه و خزان پاشا
روانه حضور بی حضور شود بل اگر پیش از رسیدن فرمان کوچ کند از قرب اطاعت است رفته
فرزند زاده عظیم خورشید خاقل از خدای کریم ظلم خلق که دوست خالی است خوش خاصه
آبهای ملوک را از کتاب آن بسیار مسائل حقیقه الهی است حق و الکعبه حق و لفظ
حق و اجتناب از شر و نماندن مال مراد از خاک استظار ریزد و کلبه ای میبایست از سر مراد مظلومان
از آید از سر زده "اگر کسی میگوید که درین" "اگر کسی میگوید که درین" "اگر کسی میگوید که درین"
صلح بران که خاقل را از "اگر کسی میگوید که درین" "اگر کسی میگوید که درین" "اگر کسی میگوید که درین"
یعنی بهادر خاقل که دای و ابل مظلومان پیش شایه با و زده

۹
بصدرا الدین محمد خان صفوی سفر شده حال او را با بد طلبید و برین علمیه آهلی نشید و تا آمدن او
آن مزاج دان را ازین دفتر هم خبر باید گرفت که محرران شویم طبعی خال لطیف نایب ابل
طلب نیز از این دو کار تشدید کند ر با عی هر گشت جمعی خود صفا خواهد داد آینه نور
را جلای خواهد داد هر جا که گشته بود و دست گیرید بشو که بین کاه صدا خواهد داد آن فری
نغان جهان بباد بخوسید که سوداگران اسبان و غیره استخاره میدانند و صحبت کفایت
نوکیم آینه از چهره و نظرون دست و پا و موت که قریب تر از پیشگاه است چو الذاکشت
سخط الهی و غضب پادشاهی برسد و انبار رضا کند طبع علم حق با تو مواسا با کند
چو که از حد بگذرد و روان کند در خانه خود دیوان کرده می نشیند چندی خانه و این آن
آن فدوی از حضرت جنگ پیش از طلب که گفتم روزه و حجت بشود و این بر تمام طلب و وفا
نمیکند اگر یکو بر نفس جنگ فقط کن و سفر کرده عنایت کنیم طبع و الهی که بر گفتم سلیان چو
نفس بود چنانی بر نوشته که این نیز بگذرد و فقیری که امر و زور و جاهد خان آورده بود و دنیا
بطور احلام نشو و اسلامت حسن کسین میان عبد الطیف قدس سره الشیخ است بیا داد
که در وی باین خاص فرموده شافق ارامی دیده باشد کفتم ما و نیا داران غوث صفیان اگر خطه هم
بدین فقرای صاحب کمال شول حق نشویم حال ما چه باشد و بجا رسد گفتندی برای آنست که
درویشان حال بروش بزرگان ما منی فائده اند چون ایشان را ببینید بدیابن تر شود و این
خوب نیست لغوی بالله مینه آن فدوی با آن عزیز یکو بد که حکم شمس است استغنا کما و غیر
الله تعالی العظیم و انشا که از پیشگاه الکریم هر جا که باشد اختیار دارد و بعد ازین بار او خود را
لذات حاجات نیاراد و طلبه اخیه مقدر شده خواهد رسید آن فدوی معلوم نماید این عامی که
این کار کرد بود از ظالمه روایست حکم عالم شرع استغفار مژده چون با نود و خوب جمیع
حلیه سازی و کارپردازی نفس آواره او را از زور راسی میتوان بد کرد طبع نفس و دست
این کرده است از غم بی آلتی افسرده است و بحدی که از واز کمر او را نمی تپم
دست افزار اس ۱۲

[illegible]

مجلس اول

[illegible]

یعنی رفعت این فانی را نمی بودن و صلح و تقسیم ملک نیست بطریق و صفا گفته میشود که بنیاد
 ناداران صاحب اعیه که با فرو خلق ناز نه فقال دولت را به حضرت گذاشته و عمر به بی برادر
 جان به نداشت داده اند یکی از انجمله دار انجمله بود اگر صلح علی حضرت می شدند جوار فرزند
 میدید و حق بطرف و هم بود اما عرض آدمی را اینکه ارد که می چند با سایش بر آرد الله صلح
 امة محمد و ارحم امة محمد صلوات الله علیه و آله فی الاوکل والاخر و السلام
 رقعہ فرد فرستاده امجد خان متضمن بی اعتدالهای نواستهای امیر الامرا پسر محمد مظفر
 پیش آنقدوی فرستاده شد محمد یار خان محسن از خدا غافل حسب الحکم و باب قید نمودن زندان
 دارا غلافه آئینه تعافیل نکردن در چنین امور ضروری دنیوی که فی الحقیقت دینی است کار
 و زمان هم می درستم اگر چه در کار نیست طبعی واری و عالمی در نظر است و دیگر چه حلق
 و کتابت باید از نوشته عزیز خا بر شد که محمد اعظم کسان خود را در شایه و اهلین و اهل شجرت
 ستاده چه سنی و دارو با انکه افراد و قلع پیش او میرسد بیک که این مقصد بعضی از سنانین
 و شاید و باغ یاری داده باشد اگر در کار با سانی نیست چرا در مقدمات با دشمنی کفر و معاصات
 آلتی است در می آید با و نویسد که این بدعت خانی را که در راه چین است برادر و اولاد و دشمن
 خواهد شد استغفر الله کفی من کل ذنب و اکوب الیه طبعی و اهلین و اهل شجرت
 این که نیست بانک رو کردیم اگر در ده کس است به اکثری نکین زمره که شب برای کمال
 طعنه شده است اکنون چنین خطاب میرسد که خطاب او چنین فایم خان است به دارا غوسف
 جوابر خانه کوید که محمد کز طلبیده تمام خطاب او کنده خان مذکور رساند و در خطبه
 به آنقدوی فرستاده بود با طو مار به طالع و آید اما نورش نشانی نیست و طبعی و اهلین و اهل شجرت
 استعدای بجای کشی عبداله خان کرده بی انکه کاری از و ظهور را بدین طوری چه سبب از و گز
 چون خان مذکور بر سر کار است عرض از قبول شد این الله بود و من لکنه و اهلین و اهل شجرت
 حال از و کار دست بسته گیر و تا این عیادت گران کنند کاری که برای را و دایب از و گز

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

20

۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بابی مجمل ایجاب
مرا بکنند و چون بنشیند
بست باطن
۳۵
عل خوب کرده اکثر مفسدان شهر و نواح را تنبیه نموده اما کن آنهارا خواص پانزده حاکم تفرین
تخمین و آفرین بر نگار و طلعت مهر بانی برای او قلعه که بنا شد مع که مزدور خوشدل کند کارش
رقعه فدوی با اخلاص کام بخش ساله ناظم راجانه محمد اعظم شاه باید بود و بخوار نموده باسم
صفاد ادا دینا تا هست که از زنده به عزای رقصه مقرب خان که پیشتر زنانه نامورش
در باب دستگیر کردن زمیندار و باید نوشت و تاکید رود روشن خان مذکور بر سرش در وقت آن
سپست باد و خود چیده از راه بی بنابر ترع با قوم برکی بقلمه کهنه رفتن نزد دی رفیق نمود علیکه
مشت از خود بجزا کردینه
برود شکت باید و آن سیراه رسول آثار را مانند مکافات کند استغفار الله او چه کند هر چه میکند حق میکند
و بجای کرد از سیرساند که رقصه آفتندی سپرد این باغ برو دو کلدسته تهج است آدم دم
چون امر و چه از ساز و چه غیر آن که بهره او خواهند بود در اسرمنای خاطر او کشیده سرور برود
خواهند افزود چون از گشتی همه چیز از تو گشت رقصه فدوی درگاه عابجه آمده اند
محمد کام بخش را برای استقبال باید رفت و باید که باسانی آنها بالمشافه فرموده شدند حکم رسید
رقعه فدوی درگاه مخلص خان بسیارست برای عبادت آن مخلص باید رفت و از طرف نیز
پسید این مردم غنیمت شلیقه عرض او اعلی حضرت را بسیار خوش می آمد جای انست که جوهر
دیانت و فدویت چنانچه باید دارد و خدا شهادت داد پس رش امروزیاده کجاست و درجه کار او را
بطور او نباید گذاشت و تربیت باید نمود چند سیاره حفظ کرده بود نشود فراموش کند تهد فاسم
در جنبش طبعی که با دشمنان ده محمد کام بخش منصور فرستاده جنیس شیخ آفتندی فرستاده شد
باید دید که اصلی دارد یا نه بدولت شکستن آفتدوست مردم دنیا برای اعتراض نفسانی چه چیز پاکه
نیگوید وجه شکستها که برای دوستی کار خود نمی بندند اگر فتن رانای عجا و کشایش طلع از توانمند
چه به ازین و الاسرار خان هم گفته عمل است بدست باشد رقصه فدوی درگاه فردا ملازمت
پادشاه برده شود عالم بهادر مقررت بخشی الملک و مردم دیگر را با افواج خود با برای استقبال
باید رفت و به آیین کرین آورده چشم مار و شن ساخت طبیعت خوشاد و فی وغرم و نکاح

سبب
وہ کہہ رہے ہیں

گدای ری بخورد از وصل باری ^{۳۶} رقصه فدوی با اخلاص و سخط دیوان بر عرضی که عین الله
 در کافیت این عین علت را از میان باید برداشت هم معنیه ی عنایت احد خان کفایت
 میکند اعتقاد محاسب المصطور هم بر روانه زان دست فولست مشهور که اول بنیاد ظلم و جهان را که
 بود هر که آمد بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید ابراهیم خان را تا که الفضال قضیه قاضی و دیگر
 کشمیر بنود و کمالی کی معلوم ع کلیخ انداز را پاداش نکست ^{۳۷} احمد بدیچی مستخ شد و زانامی
 کرخت گرفتش هم چندان کار نبود اما باغراض کنه علکان از دست رفت و چندی دیگر و کان
 سرد شدنی شان گرم نماند با آنها باید گفت که بخورد و نثار آیدش از آنکه شمار انجور و رقصه
 فدوی بارگاه ایستد رنگ گرفتند علی بیک خود را از چهره راهست بنی این امر در شرح
 نیامده و مرسته ولایت خود ندارد و چو ابر کلوا و اشتر کوا عمل نمیکند و مار و خود را زبان زد
 مردم میزند آدی باید که مقبول هر قوم باشد اما او هم چه کند که این هم اختیار خود نیست ^{۳۸}
 بخت بد و دولت بخورد باز خود نیست ^{۳۹} تا نه بخشد خدای بخشنده ^{۴۰} علی حضرت را در طراوت باغ
 حیات تجریش و دیگر اما کن واقع دولت خانه دار اخلاص از آسکلی شکار و برورس ^{۴۱}
 آیدند اما حناص و تربیت نبالان و انبار توشه مقربان و ناایام قیامت دار اخلاصه این ^{۴۲}
 نیز بر بنی نظری میکرد اگر محمد بارخان همیشه خود مرسته و در تربیت و شادمانی آن سوکد بوده ^{۴۳}
 و الا حالای باید هر زوره لیا خود مرسته و کما یمنی مقیدیه تر مرسته عمارت قلعه و ریاض ^{۴۴}
 کفایت حاجت باغات و عمارت قلعه مبارک و صاحب با و اعوان و نور باری و سهر مبارک تغلیق ^{۴۵}
 عزیز القه زار و غیره با بعد انبار و اشجار از دست برین آمدن این بی تحال با اتفاق بیو کالیت
 شده بر کار دول فتنه بفرستد و کیفیت باغ انوری و دیگر باغات پامین قلعه و باغ محسن خان که
 نصرتش بسیار میکند و نیز از ثقات سمیع نموده عرض و استیث کند تا حقائق با حسن و چو معلوم
 شود و زرمادر صورت نکست و بخت برای ترسیم داده آید افسوس که تعمیر خانه دل نکردم ^{۴۶}
 و چون اطفال عمر مله و لعب ماختیم مشعر صفت النعمانی و یو و لعب ^{۴۷} فاما عشر باغ ^{۴۸} و کما ^{۴۹}

9

روزن خدا بیگانه

[illegible]

بر بویست پایده
وزن حق در دل است
و این

تحت دادان

سیدنا از خدیو
سلام استقامت
داود بن

—

افسوس که عمر رفت و بسیاری نیست و در یاد که امید خوشنیتن در اری نیست و کفتم که چه بیدار شوم
روز بود و بیست و یک که روز رفت و بیداری نیست و قید مدعی که خلافت شمرست آنهارا از دست
این باند گردانی باید داد و لغاضی القاضی رجوع کرد و موافق شریعت و اصل در وقت و محل
فرود آمدند که قاضی بامش درین است و صاحب و قاضی شمس را این آن ندارد و در انضال قضایا می
منظور میدارد که **القاضی** شجاعت خان ناظم صوبه احمد آباد با صافه هزاره نزاری نزاری
سرفراز شن باو باید نوشت **ملک** این قدر ما که دیده جزویت و کار کلی هنوز در خدمت و کار
که باو دشمنی همین قسم خدمت و چاقوشانی است و در تنبیه مفسدان استالانت زمیداران چنین
جانی بنیایات و دیگر سیم امتیاز خواهر یافت و در تنبیه بلند تر ازین مرقی خواهر است **ملک** بزمان
این جهان باو نیست و حاجت ازین زبان افتاد نیست و هر که بالاتر رود و از **ملک** است
استانش و در خواهر است و **رقم** شجاعت خان در گذشت **و ان الله**
در **و ان الله** آدم کار در آن بود و در کرات عمل دست داشت صوبه داری است آن **ملک** نزاری
دو سه کس بجای خود بخین عرض نمود و حال جاه هم غنبت دارند که باو دشمن اولی را کار نفرایند
هم از دیگران سرانجام توانست کرد می توان و او را **و ان الله** التوفیق و **و ان الله** در عقیده
هم از خیر اندیش خان و دیگر کسی نیست اما میگویند که چنانکه شمس از کار رفته باری او را یاد گیر بر ابرق نریند
عقوبت اند خان هم بدست مقدمه برابریم خان و شمسیدان حفظه اعدا خان خوب نوشته و مال
اندیش را داخل نداده **ملک** خیف برین و اش و آملین او که در شمس دیده حق همین و او را
و داری تخمین حق از دست و او این چه معنی دارد از اینجا است که گفته اند قاضی و این تحقیقات
باید کرد که بیک اقرار و الحاح مقدمه تمام کند و در انضال قضایا اصلا کوتاهی نرود و احکام است
غالب منظور ندارد ازین قسم مردم پیشتر هم که بود و درین وقت که ایام شجاعت شیطانی است
خود کس **رقم** در **و ان الله** الحاکم از ابراهیم خان تا خیر بسیار بود و هزاره نزاری نزاری و **ملک**
باید کرد و بیکل هم بزم نانی شود و **ملک** کار را بریم می کنند حق ستم را راست نماید و خانی باشد

۱۰۰۰ بیست و پنج سال
 ۱۰۰۱ چهل و پنج سال
 ۱۰۰۲ سیصد و بیست و پنج سال
 ۱۰۰۳ سیصد و بیست و پنج سال
 ۱۰۰۴ سیصد و بیست و پنج سال
 ۱۰۰۵ سیصد و بیست و پنج سال
 ۱۰۰۶ سیصد و بیست و پنج سال
 ۱۰۰۷ سیصد و بیست و پنج سال
 ۱۰۰۸ سیصد و بیست و پنج سال
 ۱۰۰۹ سیصد و بیست و پنج سال
 ۱۰۱۰ سیصد و بیست و پنج سال

[Faint handwritten signature]

[illegible]

١٠

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و خداست آن قدیم احد است از نظر گذشت از راه کوشش گری و استقامت و خستگی و خسته است هرگاه
کوشه خاطر اقدس را که منظور نظر خاص پرورده لطفهاست ما و سرور و ما شیم دیگر که احکام و احکام است
و در صورت سبب الغالبه منظور داشته الناس آن قدیم احد است را درجه پذیرایی و احکام و احکام است
و آژده هزار ساله می شود و خوار است قهر بنا حیدر الدین خان و در حیدر حریف چند روز است تا عیال
عرض نمودند کس دشمن جانی مستحید الدین خان و امیر خان و نعم خان قتیتم امیر خان نکذ است که
دشمنیت و خان حیدریم شاید نباشد و احوال نعم خان برین علوم قبول قبول گری نگر خود کرد و احوال
خود را غافل بد و مقدر است موت خود و ما است که الگو است و قیام بر شرف الی القل و اقرب
من جلال الوری دی یای های افسوس افسوس محبت کی از دست و گاهی روی دل گاهی با ما
بهجت میروی ای عمر میرسم که و ما نام و اگر مناسب و اند عیالجه و بسیاریم و اگر گودرت باشد سقا
و بهجت ما و ما است این خالی خیانت کشیده چه بخاطر رسد بخار و یا عرض نماید رفعت نام عیالیت اعدان
و در روزا بیللو و حیدر که در جانی ساد و دل آمده چیزی برای عیالیت خوش گفتیم فقیر را بعد عیالیت کافور
دل بریده و گریبان در دیده بسیاریم و مردم فقیر فقیر سیکویند اندیشه اند که فقر محبت و چه چنی دارد و محبت
همان آمیزه و محبت و این صورت پرستاش و نفس بر دار تقلیدند و می بیند لای و الی القل و اقرب
حکیم یوم العاقلین آمین آمین آمین رفعت بهایت کیش و اخلاص و نهیش از اسلام آورد
خیلی بر جود می نازدنی حساست حال و دین و حضور چنین و نارسائی مزاج و دومی و انجا با عیالجه
چنان فغانید باید گفت قلمه خوشی نیز و بازمانه بسیار و در نه خواران نشانه است و نیز کان مانده
سیک که در ملک مانده است و خدا کوشش شو او چشم نیا و او السلام علی اهل البیت و السلام
سلو که این که گمان نباید شایزه کرد و غدا و شنید و ما شیم چه کنیم خود کرد و از آن است ما را و از
این ننگ و گمان حکم کردیم و گونه اجازت و سکیر کردن و او می حیدریم بود که این بی و ما است
چراست بهیم رسانیده اند که بهور پادشاهان و رخ عرض خواستند که در حرف بی محبت است و ما شیم
نموده بسیار باقی محبت باقی انشاء الله تعالی می بینیم با فضل سبب گری با هم فرزند عیالجه و خسته
افراد ^{۱۱} ملین است ای خوب کرد

[illegible][illegible]

[illegible]

ال استحقاق حرمین شریفین سالمانند رسید بواسطت آنها ابرار سالشته آید خدای عزوجل
 انظار و حضرت نذر سرکار و الا بهر شیت طلب بخوشدوی ابرواح مطهر حضرت و جانشینان و اولاد و اولاد
 علی بن ابی طالب که در صحابه و در صورتیکه این سبب معذور باشد چراستحقان این بلکه ایستایانیکه در عهد خلافت
 جلوه او بجا نه انظرست **مجلس اول** که در مجلس اول بر رفته بنام سعد خان پیرمیران
 خلافت محمد معظم بهادر بنوید بلکه عزمند است که که بخیر خدمت فوجدارای جلال آماج کریم الله سیر
 بجا شد برش سپاسی بود و هم تصدی از احوالش مفصل اطلاع نذر ابرار منصب و صیت برنگار نذر زجاج ابو
 رسیده که کل منصبدار که در وقتیکه جاکیه دارد بنا بر حقنه محصول جاکیه که از اعلی کشمیر وطن بخوار و کمری کو
 از مدتی بجمع است و در رعایت نظر داری حق آن منصبدار از ان کشمیری بی برینید مانند بصوت جمل
 عذر حالت بی علی کند شاید که اگر کم الا که من کم کند اما عالمان چه عذرست مکرر با و از بلند گفته نیم
 و باز میگویند که ما در احقاق حق و رفع تعدی سعدی رود و دیگر هیچ کی از فرزندان نیست تا بدیگری چهره
 پیچ مرصع بهادری که حسن خیز از در مبارک گیشته نبند و بهمان گفتا کند و از خود نذر و رفته نذر
 عزیز بیاد بنوید که دریافت آخرت آمدن شد جزیکه یاد کار خواهد ماند و بکار خواهد آمد و عمره به جا کرد
 خواهد رفت همین امور خیر که عبارت از اقامت صاحبان است مرد خود را فردای شکان باید است
 عاقل است که وقت حال که بین الباضی و الاستقبال غنیمت اولاد خیر و صلاح انچه تواند نمود
 آرد و حال رفته و نذر را شده نذر روز را که حال را روی در وقت است و آیند روی در وقت
 سعدی عید و زندم و هم میگوید و خود نیک کوش **مجلس دوم** که در رفته قدوی با اخلاص که بدیده او فرستادیم
 جهت تنگینه بدو و سپر اعتبار نذر از افرو دیدیم ظاهر بر بخت و بیند از افرو و قدر خود را کم کرد و استغفار
 لازم است که نذر ابرار عذر ابرار و استغفار بر خود واجب شود بدیده نذر جنگ برود و عذر با خواهد
 و عذر از امر و پیش و شان بدیش کار رود و الفقه کا کثیر فرستاد و مشتمل بر هیچ دانی که شیر مردی
 شهر در مانده دانی کیست آنکه با و کتمان تواند ساخت آنکه با و دستان تواند زیست **مجلس سوم** که در رفته
 بجا عذر است کند ایشان که استغفار تقصیر اعتبار خان کرده اند احوال قوی که سید محمد شیر

روز دوم مردگان
 با چو داشتند
 میانه که غنچه میوه بود
 بودند حال اسد دم
 شدند از این زمین راه
 در پیش است
 فخر المصطفی
 در یک چشمه میزان نام
 ای دیوان را
 نصیحت یکسند نمود
 نشنود و چون عاقل است
 نشسته در کنایه
 از مردم خجسته و در ایام

[illegible]

منشی
که برادر داری
نقصی
کرمانشاه
آورد
نقصی
کرمانشاه
آورد
نقصی
کرمانشاه
آورد

27

6



CALL NO.

۸۹۱۵۴۴۴

ع ۱۱ ر ع

ACC. NO.

۴۴۴

AUTHOR

ن ۱۰

TITLE

حیات عالمی

ع ۱۱ ر ع

ن ۱۰

۴۴۴۴

۸۹۱۵۴۴۴

رقعات عالمی

Date

No.

Date

No.



MAULANA AZAD LIBR

ALIGARH MUSLIM UNIVERS

RULES :-

1. The book must be returned on the date sta above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day sh charged for text-book and **10 Paise** per vo per day for general books kept over-due.